کتاب می‌فروشم کتک می‌خورم

از روزنامه اعتماد

گفتگو با جوانی که کتابفروشی دوره‌گرد را به خلاف‌کردن ترجیح می‌دهد:

گروه اجتماعی:

اگر شما جوانی ۱۸ ساله باشید. اگر شغل پدریتان کتابفروشی را انتخاب کرده باشید. اگر جز کنار خیابان برای فروش کتابهایتان جایی نداشته باشید. اگر روزی از روزهای خدا وقتی بساط کرده و مشغول فروختن کتاب به کتابخوانها باشید و آقایی با سبیل پهن و هیکلی درشت که هر چشمش یک سر را می‌نگرد بیاید پس گردنتان را بچسبد و با لهجه شیرین فریاد بکشد که بساطتو جمع کن وگرنه می‌برمت شهرداری با چک و لگد آدمت می‌کنم جوجه. آن وقت شما از کدام یک از این کلمات او بیشتر دلخور می‌شوید

اگر ما روزنامه‌نویس بودیم از اینکه هیکل هشتاد کیلویی ما را جوجه خطاب کنند خیلی دلخور می‌شدیم چون بقیه قضیه در این شهر تهران امری است عادی. اما مسعود. س یعنی آن پسر جوان ۱۸ ساله کتابفروش کنار خیابان از چیز دیگری دلخور است:

آن وقت ترسیده بودم! ما بعد! فکر کردم چطور ممکنه من یک کالای فرهنگی بفروشم و آدم نباشم! ما با چک و لگد این آقا آدم بشم.

ملاحظه می‌فرمایید خواننده عزیز.

این جوان چون کم تجربه است و نمی‌داند این قضایا عادی است دلخور شده وگرنه به عقیده ما چیزی بدتر از این نیست که مامور شهرداری موقع کتاب فروختن به آدم بگوید جوجه. آن هم جوجه‌ای که وقتی چک و لگد می‌خورد تبدیل به آدم می‌شود. گرچه آدم‌شدن پس از نقله‌شدن زیر چک و لگد داستانها دارد. اینجا است که به قول فلاسفه خلط مبحث می‌شود چون رسم براین است که ما روزنامه‌نگاران عادت داریم به این مدل آدم‌شدن خصوصا با لگدی در مجمعه. صد البته اگر حق کپی‌رایت در کشور ما خوردنی نبود هرگز اجازه نمی‌دادیم این روش اختصاصی آدم‌شدن و حق تاریخی ما توسط اصناف دیگر غصب شود. حالا این مسعود کتابفروش دوره‌گرد و بچه درسخوان سربه راه شده سوژه ما. شاید آرزو کنند ای کاش گیر جماعت ما نمی‌افتاد و همان چک و لگد را می‌خورد تا اینکه بخواهد به سؤالات ما جواب بدهد:

کاش می‌گذاشتی بیرتت. حیف نیست تو این گرونی آدم چک و لگد مفتو نخورد؟

بعدا رفتم. فریاد کشیدند، فحاشی کردند و سرما بسیرون انداختند.

چرا؟

دیده بودم از پسر بچه‌ای که دستفروشی‌پیراهن می‌کرد نمیدگرفتند وپیراهنشو پس دادن.

رفتی که مثلا کتاباتو پس بگیری؟

بله.

گرفتی؟

از ۳۰ تاکتاب ۱۸ تا شو پس دادن. گفتم اینهاکم شده. یکی‌شون رفت از زیر صندلی ماشین دیوان حافظمو آورد و بهم داد ولی بقیه رو ندادن.

چه شغل خوبی داری تو، به دشمنت هم خدمت می‌کنی. تا حالا چند تا کتاب از دست دادی؟

بیشتراز۶۰۰کتاب.

اونارو چیکار می‌کنن؟

یکی‌شون می‌گفت می‌دن به کمیته امداد ولی من راضی نیستم.

دیگه از ماجراهای بردنت بگو.

یه روز مامور هیکلی شهرداری اومد و بساطمو ضبط کرد، بعد به من گفت تو یا بساطکردن هم آبروی منو می‌بری، هم خودتو. بیا ربع ناحیه لباس شهرداری نتنکن، شبا زباله جمع کن تا ماهی۲۰ تومن بگیری.

چه جوابی دادی؟

گفتم اگه خوبه چرا خودت نمی‌روی.

کنکم تا حالا خوردی؟

یه بار به چک خوردم که جائش تا یه ماه روی صورتم مونده بود.

وقتی کتاباتو می‌برن مردم ازت دفاع نمی‌کنن؟

چرا یک دفعه خانمی اومد و باقی‌مونده کتاباروجمع کرد که نبرن. بهش گفتن بده. گفت نمی‌دم. اونا هم حسابه کردن که مقابزه‌ارا اومدن و بهشون اعتراض کردن که شما حق ندارین با یه خانم چنین برخوردی بکنین.

خودت چی فکر می‌کنی؟

درباره این قضیه، نمی‌دونم، شاید تو کوششون می‌خونن که این بابا دشمن مملکته.

آخرین باری که بساطتو جمع کردن کی بود؟

هفته پیش.

البته چنین چیزی محاله چون این تهران ما از ناروا‌ها پاک پاکه ولی اگه یه‌وقت بینی جای دیگه یا کنار تو افراد دیگه بساط می‌کنن و به اونا کاری ندارن چقدر خوشحال می‌شی؟

خوشحال!

یه روز تو میدون راه آهن عده‌ای آدم معتاد با قیافه‌های نابابو بساط همه‌جیز رو پهن کرده بودن، منم کنار اونا بساط کتاب‌پهن کرده بودم. مامورا اومدن مال منو جمع کردن و بردن، ولی بساط اونارو فقط لگد زدن. وقتی بهشون اعتراض کردم گفتن این بچه‌ها دارن می‌میرن، ولی من می‌دونم که اونا با هم بده‌بستون دارن.

تا حالا سعی نکردی باهاشون بده‌بستون کنی؟

مگه چقدر درآمد دارم.

(چقدر خوب است که طرف سئوال فراموش شده را به یادآدم می‌آورد) مگه چقدر درآمد داری؟

هفته‌ای فوقش ۲۵ الی ۳۰ تومن، اونم اگه بتونم نمازجمعه بساط کنم وکتابای صدتومنی بفروشم وگرنه روزی ۲ هزار تومن هم درآمد ندارم که به بده‌بستون برسه. البته تو نمایشگاه کتاب حسابه ۱۰۰ الی ۱۲۰ تا بساطی بودیم می‌اومدن و حق‌شونو قدری هزار تومن از همه می‌گرفتن و اجازه می‌دادن بساط‌کنیم. اونجا درآمدم خوب بود.

خوشحال نیستی که قانون اینقدر باحاله که به همه نون می‌رسونه؟

من اگه درآمد داشته باشم حاضرم پول بدم وگرنه سعی می‌کنم کتابامو از زیرپاشون جمع‌کنم وفرارکنم.

تا حالا فکر کردی چه راهی برای دفاع از خودت داری؟

غیر از اینکه برم بساط کنم وسماجت‌کنم راهی برای دفاع ندارم. بچه سر به راهی هستم، نه دزدی بلدم، نه واگیردی و موادفروشی، من فقط کتاب می‌فروشم و نون حلال در میارم. اگه راست می‌گن آدرس می‌دم تو گوجه دلبخواه خونه‌هایی هست که مرکز فساد و مواد مخدره، چرا البته می‌دونم چی می‌فروشم، یه نگاه گذرا می‌کنم ولی نمی‌خونم.

لابد وقت نداری.

علاقه ندارم!

فکر می‌کنی اونایی که کتاباتو می‌برن و نمی‌ذارن بفروشی. اگه اهل کتاب بودن این رفتارو باهات می‌کردن؟

اگه کتاب‌خون بودن نه، اونا باید افتخارکنن که به نخر سرراه بچه‌هاشون بجای سیگار و مواد مخدر و شروب کتاب می‌فروشه.

آخ آثارژیت. نگو از این حرفا. بیا همون حرف کتابو بزنیم. چه کتابایی می‌فروشی؟

کتاب درسی، رمان، داستان، دست اول، دست دوم، کمیاب وغیره.

کتاباتو بیشتر دوست داری یا پولشو؟

بعضی وقتا دلم نمی‌یاد کتابی رو بفروشم چون زرق و برق داره یا نویسنده‌اش معروفه، ولی خب به پسولش هم علاقه دارم.

مشتریات چطور کتابایی رو بیشتر می‌خرن؟

بیشتر رمان.

اونا هم کتاب می‌خونن؟

بیشترشون برای گله و می‌خرن نه خوندن.

حالم گرفته شد. نه خودت کتاب می‌خونی، نه مشتریات، نه بساط جمع‌کنات، در آمدتم که می‌گی خوب نیست. کتکم می‌خوری.این یعنی چه؟

تو روزنامه نوشته بودکه مردم ایران فقط ۴دقیقه در سال مطالعه می‌کنن. من خودم نارحتم. اگه مردم اهل مطالعه بودن طرز صحبتشون به‌تر می‌شد، فرهنگ و آدابشون بهتر می‌شد، طلاق‌کمتر می‌شد، وقتی هم مامورا بساط منو جمع می‌کردن مردم بیشتر از من دفاع می‌کردن. کسی نمی‌دونه کتاب چیه، تو فامیلای ما یه نفرکتابخون نیست.

(اینجا است که یک روزنامه‌نگار تمام آرمان‌های فرهنگی و غیرفرهنگی خود را به شکل خط بریده‌ای می‌بیندکه میان خطها کشک نسایده چیده‌اند) یک حرف حسابی این آخر مصاحبه بزن دل ما خوش بشه.

من باز هم بساط می‌کنم، خسته هم نمی‌شم، من یه بار که بهم حمله کردن رفتم ناحیه، آقای... گفت خودمون هم ناراحتیم اما دستورا از بالا است، خب این بالا مگه خودشان هوا می‌خوره که نمی‌ذاره من کتاب بفروشم و خرج زندگیمو درآرم؟

فراه‌نژ سید آقایی

ترانه های سرزمین من

همه زمزمه می‌کنند، هرکدام از تماشاگران گروه نواحی دیگری تشکیل داده‌اند و زیر لب می‌خوانند. در چشمانشان اشک شادی موج می‌زند و با هر نغمه‌ای یک خاطره زنده می‌شود.

با گروه ترکمن صحرا هم‌صحبت می‌شوم. سادگی و مهربانی آدم‌های طبیعت را یادم می‌آورد. از مشخصاتش فقط اسم بزرگ او رجب‌او، در ذهنم حک شده است. وقتی از او در مورد جشنواره می‌پرسم با لهجه زیبایش می‌گوید:

دوست دارم مردم را با فرهنگ خودم آشنا کنم.

بقیه حرفهایش یادم نیست چون برگه مصاحبه را از دستم گرفت و پاره کرد، مثل اینکه با رعایت ضوابطی به آنها حق مصاحبه داده بودند. به هرحال بازهم دوست داشتنی و باورپذیر بودند.

جشنواره موسیقی نواحی از ۲۵ تا ۲۸ مردادماه در تالار اندیشه حوزه هنری برپا بود و در آن گروه‌های مختلفی چون یزد، لرستان، گیلان، خراسان، گرایلی، چهارمحال و بختیاری و... برنامه اجرا کردند.

با تنی چند از دست‌اندرکاران و تماشاگران صحبتی کرده‌ایم که می‌خوانید.

ناصر وحدتی، خواننده و پژوهشگر موسیقی گیلان. از سال ۷۸ باگروه شمشال فعالیت خود را آغاز کرد. او مدیرمسئول و سردبیر فصلنامه فرهنگی هنری دیلمان است. وحدتی تحقیقات و پژوهش‌های خود را در قالب کتابی با نام زندگی و موسیقی به چاپ رسانده است. گروه گیل و آمارت به سرپرستی ناصر وحدتی در نخستین جشنواره موسیقی بانوان نواحی برنامه اجرا کردند.

گروه گیل و آمارت چه موسیقی اجرا می‌کنند؟

این گروه مجموعه آواز زنان در شالیزار را اجرا می‌کند. این آوازها متحصرا توسط زنان انجام می‌شود و به هیچ وجه مردان این آوازها را نمی‌خوانند. کار در شالیزار آنقدر طاقت‌فرساست که اگر آنها این آوازها را نخوانند. نمی‌توانند هکتارها زمین را چنگ بزنند.

موضوع این ترانه‌ها چیست؟

گاهی ترانه‌ها مجموعه‌ای از آوازها، طنز و شوخی است که بعضا در مجالس زنانه عروسی خوانده می‌شود. اما عموما از ناکامی‌ها، آرمان‌های دست نیافتنی و عشق‌های بی‌سرانجام صحبت می‌کنند.

به غیر از ترانه های شالیزار، چه ترانه هایی در گیلان توسط بانوان اجرا می‌شود؟

طی ۳۰ سال گذشته سعی کردم این ترانه‌ها را جمع‌آوری کنم که بسیار هم متنوع هستند. آوازهای چوراوادار، آواز حرکت از ییلاق به گیلان و برعکس، آوازهای ترس، لالایی‌ها، آوازهای سرمزار، مذهبی، رزمی و مطربی و... نیز توسط زنان خوانده می‌شود.

از این ترانه‌ها در این جشنواره چیزی اجرا می‌کنید؟

مجال این جشنواره برای معرفی و اجرای تمام انواع موسیقی بانوان کم است امیدوارم در سالهای آینده بتوانم این کار را انجام دهم.

هوشنگ جاوید در حال حاضر دبیر جشنواره موسیقی نواحی است. وی در سفرهای مختلفی با محمدرضا درویشی بود. این پژوهشگر و محقق موسیقی نواحی در این جشنواره به شهرستان‌های مختلف برای جمع‌آوری گروه سفر کرده است.

از برگزاری جشنواره چه هدفهایی داشتید

ایجاد زمینه‌های خاص روحی و اجتماعی برای شناخت بایسته از هنر آیینی، سوق دادن دست‌اندرکاران به سوی شناخت بیشتر از داشته‌های خودی و تفکر به ایجاد روش، مواجهه ناقلان نسل در حال انقراض با جوانان و پاسخ به کنجکاوی‌هایشان، ایجاد بستری مناسب چون پژوهش و نقد زنان این مرز و بوم که دوشادوش مردان در امور فرهنگی حرکت می‌کنند، مواجهه نسل جوان با سجایای برین هنر آیینی زنان کشور و آگاهی از حرمت‌ها و شانیت هنری محافل و مجالس تا روح باورمدارانه قومی دینی خود را بازیابند و از محور بسته زندگی مدرن به در آیند و به سوی اصالت‌ها نگرشی داشته باشند.

چه انتقادی نسبت به وضعیت موسیقی نواحی کشور دارید

انتقادها که زیاد است، بالاخره کی یک برنامه‌ریزی دقیق و ریشه‌ای برای این موسیقی انجام می‌شود؟

مگر تصمیم‌گیرندگان از جامعه خود خبر ندارند؟

ما در کشوری زندگی می‌کنیم که انسان‌های آن از ابتدا با طبیعت، با کائنات، با عالم باطن و معنوی در ارتباط بودند و هستند.

الان چرا جوان‌های ما هویت خودشان را گم کردند؟

ما باید برای مطلوبیت موسیقی نواحی برنامه‌ریزی کنیم چون اگر این کار را نکنیم از روزنامه اعتماد شیطان برنامه‌ریزی می‌کند.

چرا در تلویزیون لباس‌های محلی مناطق مختلف را نشان نمی‌دهند، برنامه ریزی برای موسیقی نواحی جمع تلویزیونی در جامعه دارد؟

ما خراسانی‌ها یک مثل معروف داریم آب در خونه بلوکه و این مصداق خیلی خوبی برای روند موسیقی و مسئولان موسیقی است. مملکت ما نیازی به موسیقی بیگانه ندارد. نیاز به موسیقی لس‌آنجلسی و مبتذل ندارد. موقعی که خودمان هزاران نوع موسیقی و ساز داریم چرا به دنبال موسیقی دیگران باشیم. البته باید تبلیغ بکنیم. صدا و سیما باید کمک بکند. رسانه‌ها باید این هنر را به مردم عرضه بکنند. ما هنوز در تعریف فرهنگ خودمان مشکل داریم. چرا کسی در این عرصه سرمایه‌گذاری نمی‌کند؟چرا هنرمندان موسیقی به تقلید و کپی‌برداری روی آورده‌اند؟ چرا محصولات هنر موسیقی نقد نمی‌شود؟ چرا باید به «تولر موسیقی سرخپوستان» درجه «الف» داده شود و به موسیقی آقای سمندری درجه «نون»؟

از مشکلات جشنواره بگویید...

مشکلات جشنواره که زیاد بودند مثل اینکه بعضی از گروه‌ها مثل سیستان و کرمان به ما اعتماد نکردند نگذاشتند خواهرشان یا زنشان ما بیایند. ما هم که برای مسافرت خانوادگی امکانات نداشتیم. دیگر مشکلات جانبی اینکه پوشش تصویری، رادیویی نداریم. سالن کاملا باید کنترل شود. هیچ مردی اجازه ورود ندارد. بودجه‌کم داریم و هزاران مشکل از این قبیل.

پروین بهمنی از استادانی همچون محمد حسین کیایی، محمدقلی خورشیدی، هادی نکیسا و اخیرا محمدرضا درویشی با بهادادن به موسیقی نواحی بهره برده است. بهمنی در حال حاضر سرپرست گروه قشقایی، تنها گروه قشقایی‌ها است. وی موسیقی را بالای دایه‌اش یاد گرفته است و تا الان که ۵۲ سال دارد سرحال و با نشاط است.

خانم بهمنی چرا در جشنواره موسیقی نواحی بانوان شرکت کردید؟

من عاشق موسیقی ایلم هستم و هدفم اشاعه موسیقی ایلم است و همچنین آشنا کردن مردم این مرز و بوم با فرهنگ‌های اصیل خودشان مد نظرم هست.

به‌به، تداوم چنین جشنواره هایی چقدر در گسترش موسیقی نواحی موثر است؟

خب مسلما خیلی زیاد. این جشنواره برای مطرح کردن هنرمندان گمنام خیلی موثر است. آنها می‌توانند نغمه‌ها که رو به نابودی می‌رفت را احیا و عرضه کنند. ولی در این راه باید محدودیت حاکم شود. برای جواز دادن به یک نوار، هنرمند را خسته نکنند. بگذارند این هنرمندان با مردم ارتباط برقرار کنند.

از محدودیت‌ها سخن گفتید، بیامدها را ذکر کنید...

با این محدودیت‌ها ما جامعه را از فرهنگ خودمان تهی می‌کنیم و در عرض بازار را برای موسیقی لس‌آنجلسی و مبتذل باز. قبل از انقلاب موسیقی به طرف یک نوع موسیقی مبتذل پیش می‌رفت و بعد از انقلاب با محدودیت روبرو شدیم، یعنی هر دو به نوعی در عدم توسعه موسیقی موثر بودند. متاسفانه یک بحث دیگر اینکه آدم‌های ۳۵ سال به پایین یا بلد نیستند قطعات را بخوانند یا اشتباه می‌خوانند. من یکسری کارهایی با حمایت امور عشایر و آقایان مهندس اکبری و کریمی انجام می‌دهم که امیدوارم به نتیجه برسد.

رضا مهدوی حدود ۶۵ سالی است که رییس مرکز موسیقی حوزه هنری است. وی فعالیت فرهنگی زیادی دارد از جمله اینکه ماهنامه مقام را در می‌آورد و الان رییس ستاد جشنواره موسیقی نواحی است.

چرا به فکر افتادید که جشنواره موسیقی نواحی برگزار کنید؟

من می‌خواستم یک هنر آیینی با تنوع فرهنگی، جغرافیایی، پوششی که ریشه در هویت دینی، ملی و ایرانی خودمان دارد را به مردم عرضه کنم و الان با گسترش مدرنیته و جهانی‌شدن حفظ این ریشه و علقه‌ها بیشتر از پیش احساس می‌شود.

چرا خواستید موسیقی نواحی بانوان باشد؟

این جشنواره به نوعی شخصیت زنان محلی و ایرانی را هویدا می‌کند و به نوعی به خودباوری ما می‌افزاید.که زنان نیمی از این جامعه، نیمی از این فرهنگ را به عهده دارند.

فکر می‌کنید به تمام خواسته های خودتان می‌رسید یا خواهید رسید؟

زیاد مهم نیست. هدف الگوسازی است و با این الگوسازی باید محلی برای رقابت سالم و انعکاس درست مراریث فرهنگی بدون هیچگونه تحریفی به وجود آید نه اینده‌ایدها.

آتالوکاس یکی از تماشاگرانی که برای کاتالوگ‌های جشنواره آمده بود می‌گوید:

من موسیقی سنتی ایرانی را زیاد نمی‌شناختم و پیشتر موسیقی عربی بلد بودم تا اینکه در یکی از کلاسهایم در دانشگاه کالیفرنیا ساز سه‌تار را دیدم و از آن خوشم آمد و الان که رشته موسیقی دنیا می‌خوانم فکر می‌کنم تاریخ موسیقی جهان را باید در موسیقی ایرانی جستجو کرد.

لوکاس در مورد وضعیت موسیقی بعد از انقلاب اطلاعاتی ندارد. وی ادامه می‌دهد: من کتابی در مورد موسیقی بعد از انقلاب نخوانده‌ام. من در این جشنواره آهنگ‌هایی شنیده‌ام که تا به حال در هیچ جای دنیا آن را نشنیده بودم.

وی در پایان خاطرنشان می‌کند که موسیقی محلی از چاهای دیگر به آمریکا رفته چون بیشتر مردم آن مهاجر بوده‌اند.جالب اینکه پدر و مادر آتالوکاس ایرلندی هستند و الان زیر نظر امیرحسین پورجوادی دوره آموزش سه تار می‌بینند.

موقعی که لوکاس می‌گفت من تا به حال این آهنگ‌ها را نشنیده‌ام، به خودم گفتم من که ایرانیم نشنیده‌ام، شما که جای خود دارید.

آمن خلاصی از روزنامه اعتماد